**متون ادبی**

**روزِ مبارک**

شاید اگر من فطرس نبودم، هیچ‏وقت چشمم به جمال دل‏ آرایت روشن نمی‏شد. شاید اگر بال‏های سپید من در آتش خشم خدا نمی‏سوخت، هیچ وقت لطافت دست‏های تو را حس نمی‏کردم.  
شاید اگر در آن جزیره دور افتاده، در پس تاریکی‏ ها، فریادزنان تو را صدا نمی‏کردم، هیچ‏گاه توفیق درک حضورت را نمی‏یافتم.  
آه، میوه دل علی و فاطمه؛ حسین! چگونه می‏توانم عطر دل‏ انگیز قنداقه بهشتی‏ ات را فراموش کنم؟ چگونه می‏توانم تصویر روشن نگاهت را از خاطر ببرم؟  
یادش به خیر، چه روز مبارکی بود آن روز! چه ولوله ‏ای بود در آسمان! انگار بهشت می‏خواست سقف بلند آسمان را بشکافد و به پابوس تو بیاید! انگار آسمان می‏خواست از شوق، هروله کنان، به طواف کعبه وجود تو برخیزد!  
جبرئیل هم با فوج فوج فرشتگان، لبخندزنان صلوات می‏فرستاد و تهنیت می‏گفت.  
یادش به خیر، آن لحظه ‏ای که با بال‏های شکسته و چشمان به اشک نشسته‏ ام، بر شانه ‏های فرشته ‏ای نشستم و به سوی تو آمدم! یادش به خیر، آن لحظه که بال‏های شکسته ‏ام را گریه‏ کنان بر قنداقه تو نهادم و خدا را به نام تو قسم دادم که مرا ببخشاید و شفاعت تو را در حقم بپذیرد!  
یادش به خیر، آن لحظه که تو چشم‏های زیبا و مهربانت را گشودی و من برای همیشه، در آسمان نگاهت چون کبوتری گم شدم.

نویسنده: نسرین رامادان

مجله اشارات :: شهریور 1385، شماره 88

**گُلی می‌آید**

بهارهای شگفتی در راهند. فردا گلی می‏شکفد که بادها را پرپر می‏کند.  
بهارهای شگفتی در راهند؛ این را من نمی‏گویم؛ آسمان می‏گوید با هزاران بهاری که دیده است.  
بهارهای شگفتی در راهند؛ این را زمین می‏گوید؛ زمین که مادر همه بهارهای آمده است. زمین که آبستن بهارهای شگفتی است که در راهند.  
فردا گلی می‏شکفد که گل‏ها به پیشواز آمدنش، پرپر می‏شوند. درخت‏ها، سجده می‏کنند مقدمش را، کوه ‏ها سر بر آستان کرم او می‏گذارند و دریاها، وام‏دار زلال چشمانش می‏شوند.  
فردا گلی می‏شکفد که عطرش از همه پنجره ‏های بسته عبور خواهد کرد؛ از همه دیوارهای سنگی، برج‏های بتُنی، خیابان ‏های تاریک، کوچه‏ های رنگ و رو رفته. فردا گلی می‏شکفد که پنجره ‏ها را باز خواهد کرد و آینه‏ ها را شفاف.  
فردا گلی می‏شکفد که ابرها را به باران دعوت می‏کند، باران را به زمین تشنه می‏فشاند، گل‏ها را می‏رویاند و خورشید را صدا می‏کند تا رنگین ‏کمانی شگفت، شرق تا غرب زمین و آسمان را به هم بدوزد؛ رنگین‏ کمانی زیباتر از همه آذین‏ ها و خیر مقدم‏ ها، رنگین‏ کمانی که مزین به نام زیبای زیباترین گل دنیاست.   
فردا باران می ‏بارد، گلی می‏شکفد. مردی می ‏آید؛ فردا مردی که قرار است در باران بیاید، خواهد رسید؛ بعد توفان می‏گیرد، باران تند می‏ بارد.  
فردا، گلی می ‏آید؛ گلی که کشتی بان «سفینة النجاة» است. می‏ آید و آرامش را به دل‏های عاشق می ‏آورد و منتظران را سوار می‏کند.  
فردا گلی می‏شکفد که بادها را پرپر می‏کند. توفان، تاب ایستادگی در برابرش را ندارد؛ پرپر می‏شود، نسیم می‏شود و به پای مبارکش بوسه می‏زند: «السلام علیک یا سفینة النجاة».

نویسنده: نغمه مستشار نظامی

مجله اشارات :: شهریور 1385، شماره 88

**شور یک تولد**

ام ‏ایمن، تمام دیشب را نخوابیده است. این شب‏ها، مدینه فرشته ‏باران است و هوا بوی بشارتی سبز و سرخ می‏دهد؛ بوی مراتع سبزی که غروب، به تماشایشان نشسته باشی.  
زمین، شانه‏ هایش را برای قدوم آسمانی فرزند خورشید، تکانده است و یحیی ابن زکریا، از پس ِ پرده ‏های غبارآلود تاریخ، دوباره متولد خواهد شد.  
ام ایمن، تمام دیشب را نخوابیده و گریه‏ اش، برای لحظه ‏ای بند نیامده است. چند روزی بیشتر به سوم شعبان سال دوم هجری نمانده و التهاب غریبِ اشیا و بهت ثانیه ‏ها و دقیقه ‏ها، بوی تردید دارد. هوا رنگِ دلهره به خود گرفته است و خاک، سرخیِ شرم. حسین علیه ‏السلام ، بر زمین قدم بگذارد؟ زمینی که رسم مهمان‏ نوازی آسمانیان نمی‏داند؟! زمینی که یک‏بار برای همیشه، مسیح را در آن میزبانی کردند؟! زمینی که یحیی ابن زکریا را بر عرصه ‏اش سر بریدند و برای پلیدی بردند که حکم قتل زندگی را صادر کرد؛ زمینی که... .  
ام ایمن، تمام دیشب را نخوابیده و گریه ‏اش لحظه‏ ای بند نیامده است. او در عالمِ رؤیا، پاره‏ های تن پیامبر را در خانه خود یافته است. چه چیز وحشتناک ‏تر از آلوده شدن خانه ‏اش به خون پیامبر؟! اعضای تن پیامبر، در خانه او چه می‏کنند؟!  
ام ایمن، آن‏قدر پریشان است که تمام همسایه‏ ها را هم نگران کرده و به سراغ پیامبر فرستاده است.  
پیامبر این روزها در انتظار یکی از بهترین ساکنان روی زمین است و چشم در راهِ یکی از برترین جوانان اهل بهشت دارد و چشم در راه طاووس ِ اهل بهشت، کشتی نجات، ستاره امان اهلِ زمین و بیشترین سهم خود را از گل‏ های روی زمین دارد.  
ام ایمن تمام دیشب را نخوابیده است... و پیامبر خوابِ او را این‏گونه تعبیر می‏کند که: «ای ام ایمن، به زودی فاطمه فرزندی به دنیا می‏ آورد که تو دایه او خواهی بود و به او شیر خواهی داد پس بعضی از اعضای پیکر من و پاره تن من در خانه تو خواهد بود».  
تاریخ را بشارتِ ظهور   
آب را بشارتِ تولد روشنی باد و تاریخ را بشارتِ ظهورِ یک تحول جاویدان!  
زمین، تندتند نفس می‏زند و صدای گام‏ های روشنی از دور  ؛ از سمتِ افق. آب، چند چنگ بر گلو دارد و سخت احساسِ تشنگی می‏کند.  
شمشیرها، در اعماق تاریخ، سر خم می‏کنند و نیزه‏ ها در آسمان زار می‏زنند.  
فرشته‏ ها، لحظه ‏ای لبخند می‏زنند و لحظه‏ ای بغض می‏کنند.  
«اسماء»، صبح علیه ‏السلام را پیچیده در پارچه‏ ای سفید، در آغوش پیامبر می‏گذارد. پیامبر صلی ‏الله‏ علیه‏ و‏ آله در گوشِ راست صبح، اذان می‏گوید و در گوشِ چپ، اقامه و بعد، صبح را در آغوش می‏کشد و می ‏بوید و می‏گرید. «اسماء» می‏ پرسد: پدر و مادرم فدایت برای چیست این گریه؟ و پیامبر می‏فرمایند: «برای صبح.» اسماء می ‏پرسد: او که هم ‏اکنون متولد شد! و پیامبر می‏فرمایند: او را گروهی ظالم، بعد از من به شهات می‏رسانند. بعدها پیامبر، بشارت امتداد سرخی صبح را تا بی ‏نهایت می‏دهد. و بعدها، چهره شفق‏گونِ صبح، روی نیزه، شکستِ شمشیر مقابل خون را فریاد می‏کند.  
«سلام بر تو روزی که متولد شدی  
و روزی که از دنیا رخت بستی  
و روزی که (دوباره) زنده مبعوث می‏شوی».  
پیام کوتاه  
ـ خجسته باد آمدن سومین بهار ولایت و مبارک باد این طلوع سبز بی ‏پایان!  
ـ میلاد لاله ‏ترین سرور جهان بر تمام عزت‏ مداران و دوستدارانت مبارک باد!

محمدعلی کعبی

مجله اشارات :: مرداد 1386، شماره 99

**طلوع آفتاب جمال حسین** (علیه السلام)

سلام بر تو که گلویت، بوسه ‏گاه پیامبر بود. ای خلاصه فاطمه و علی! بر ما بتاب که در تیرگی خاک، بی‏ آفتاب یاد تو، پامال عبور روزهاییم و تنها عشق است که می‏تواند در تعریف تو، قد راست کند. امروز، خانه محقر علی، در آفتاب جمال تو، به مرکزیّت عالم، شناخته خواهد شد و نورِ سرگردانِ حسین که سال‏ها پیش از خلقت آدم در افلاک غوطه می‏خورد، در قاب جسم خویش، حلول خواهد کرد.  
بیا ای هم‏بازی جبرئیل و پیمبر، که عشق تو، هول قیامت و سکرات مرگ را بر ما آسان می‏کند.  
سلام کردم و به من تبسمت جواب داد     فتاد سایه ‏ات سرم، دوباره آفتاب داد   
چهار سوی خانه‏ام سلام می‏فرستمت     سلام دادم و به من دعای مستجاب داد   
**دریایی به نام حسین**  
می‏گویند: «پایان شب سیه سپید است» و ازاین‏ رو، خورشید تو دوبار، متولد شد؛ یکی در خانه فاطمه و دیگربار بر نیزه‏ های شبزدگان.  
روزی که عطر تو در ایوان ملائک پیچید، ملائک، تبریک‏ گویِ پروردگارِ تو بودند، تا ذرات جهان، به سجود درآمدند و تو را ذکر گفتند؛ «یاحسین».  
خداوند، تو را آفرید تا از رعدِ گریه‏ های شبانه علی، بارانِ رحمت خود را بر زمین ببارد و به ازای هر قطره اشک علی، دریایی به نام حسین را هدیه کند.  
**در دوستیِ حسین علیه ‏السلام**  
هیچ سجاده ‏ای باز نشد که نام تو را رمز عبور خود نکرد، یا حسین!  
خاکِ تو، آبروی سجده من است و آب، با تولد تو، در فرهنگ لغات دلم، هم ‏خانواده حسین شد.  
آن‏که تو را زیارت کند، هزار هزار درجه نزد خداوند به او عطا کنند؛ چراکه باران مهرِ تو، پوسته سخت دانه دل را می‏شکافد.  
یا حسین! از قرن‏ های آن سوی تقویم، وقتی نوازشِ نور تو در رگ‏هایمان جاری می‏شود، چه تماشا دارد لذت گم شدن و غرق شدن در اسمت!  
**شفیع قیامت**  
حسین، تنها واژه ‏ای است که وقتی زاده شد، برخاست؛ مثل عطر، وقتی که سرِ مظروف آن را جدا می‏کنند و سرریز می‏شود.  
تکرار تو بر نوارهای سبز دیوارهای مسجد، یادمان داد که تو بیش از یک نفر بودی. تو را باید آن‏قدر نوشت، تا محراب و جانماز و نقش اسلیمی طاق‏ نماهای زمین، به ناتمامِی تو اقرار کنند؛ یا حسین!  
«در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم     بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم   
به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم     به گفت‏گوی تو خیزم به جست‏وجوی تو باشم»   
**پیام کوتاه**  
ـ یا حسین! تولدِ تو تبدیل نور به انسان است و تو انسان را با شهادت خود به نور مبدّل کردی.  
ـ امام حسین علیه ‏السلام فرموده ‏اند: «کسی که از راه نافرمانی خدا درصدد چیزی برآید آنچه را امید دارد زودتر از دست می‏دهد و آنچه را بیم دارد زودتر سر می‏رسد».  
رزیتا نعمتی

مجله اشارات :: مرداد 1386، شماره 99

**قدم نورسیده آفتاب**

قدوم نورسیده آفتاب را ملائک بی‏ شمار، به تبریک آمده ‏اند و بر بام خانه دختر خورشید، بال می ‏افشانند. از بهشتِ دامان بتول، بهاری سرزده است و خانه علی و زهرا، امروز، خانه تمام شادی‏ ها و دست‏ افشانی‏ هاست.   
خدا، لبخند می‏زند این روز شگفت را و مرد تنهای نخلستان‏ها، به نسل سبز این کودک می ‏اندیشد. به نور ممتدی که سینه به سینه، تا قیامت خواهد رفت؛ «وَلَو کَرِهَ الْکافِرُون».  
عاشورا متولد شد  
اتفاق کمی نیست... بگذار تمام کائنات بدانند آغاز تو را! دو دریای آبی، به هم آمیختند و در پیوند خدایی و زبانزدشان، اقیانوسی پدید آمد که تاریخ را دیگرگونه خواهد کرد.  
بگذار از امروز، همه شمشیرها، خود را مهیا کنند! بگذار لب‏ها برای تشنگی، آبدیده شوند! بگذار کفر، از هم‏ اکنون، دست به کارِ تیز کردن تیغ کینه باشد و ایمان، کوه صبرش را به شانه ‏های تو تکیه دهد!  
تاریخ، در راه است تا با خون معصوم تو، خود را رقم زند.  
حادثه‏ ها در راهند. آب‏های متلاطم و دست‏ های جفاپیشه ‏ای که سدِّ سیراب شدن‏ اند، توفان خون خواهی حق و رسوایی باطل، خطبه‏ های بلیغِ روسیاهی کفر، قرآن فصیح بر منبر نیزه‏ها و خدایی که دلشدگانِ زخم ‏خورده را خود به پرسش و مرهم می ‏آید؛ همه در راهند. تو، مولود عشق، امروز، در آغوشِ مادر، مهیّای فردای خون خواهی و «هل من ناصر» باش! لبخند بزن، تا خون در رگ‏های طبیعت جاری شود!  
لبخند بزن، تا خدا به یمن آمدن تو، اهالی روزگار را امان دهد! لبخند بزن، تا همه بدانند «عاشورا» متولد شد... .

سودابه مهیجی

مجله اشارات :: مرداد 1386، شماره 99